

دختران سفید

نمایشنامه

فریدون ولایی

تابستان ۱۳۸۷

آدم‌های نمایش:

آدم

سارا

فریده

ساعد

سمیرا

فرزاد

فرخنده

پدر سارا

ستاره



بود و نبود این اثر و هر آنچه می‌نویسم،
اگر چه می‌تواند تنها در ذهن من پرورش
یابد و در ناکجاآباد شکل گیرد. اما گاه،
گذری و نظری در احوال مردمان این
حوالی جز این خیال مرا می‌نماید.
بخش عمده‌یی از رویداد پیش‌رو در شهر
من اتفاق افتاده است اما، اسامی همه
زاییده‌ی ذهن من است.

فریدون ولایی

(آدم‌ها با چترهایی سیاه بر سر گوری ایستاده‌اند . صدای کلاغ و قیل و قالشان بیداد می‌کند. باد می‌وزد. مردی با چتر سیاه و عصایی زیر بغل از آدم‌ها جدا می‌شود و پیش می‌آید.)

شمردم، کمه !

مرد

(باد شدید و شدیدتر می‌شود. چندان که چتر از دست مردمان می‌رهاند. صدای کلاغ‌ها بیشتر شده است. همه‌ی آدمیان به گوش می‌رسد. آدم‌هایی که زیر نور کم گورستان تنها چهره‌شان دیده می‌شود.)

- می‌گن کشتنش، پس کشتنش!
- حرف مفت زن!
- چی داری می‌گی!
- این باد آمون نمی‌ده!
- می‌گم دیر شد، برگردیم!
- گفتی دکتر بهجت؟!
- ای بابا!
- مشکوک می‌زنه!
- اول گمش می‌کنن، بعد می‌کشنش!
- درسته!
- چی شد؟ چی گفتن؟
- می‌گم کشتنش!
- کشته یا مرده چه فرقی می‌کنه، بالاخره رفت!
- سارا هم رفت!
- مامان ... مامان ...
- مرد!... راحت شد ...
- چرا کسی چیزی نمی‌گه!

- نمی شنوم ، این باد نمی ذاره!
- این بارون اشک خداست به خدا!
- چی چی؟
- هیشکی نمی شنوه!
- حرف مفت بزنی هیشکی نمی شنوه!
- چی شد نتیجه؟ چی گفتن؟
- چی چی رو چی گفتن؟
- پزشک قانونی چی گفت؟
- برگه اش دست باباشه!
- باباش کو؟

نامرد. شمردم، کمه!

مرد

- برو دیگه!
- یادت می آد همه ش پیرهن سفید تنش بود؟
- چی داری می گی؟

(صدای باد و باران همچنان با قیل و قال کلاغهاست و گاه پیچیده در هم. دختری با پیرهنی سفید و چتری سرخ پیش می آید. سارا.)

مرگ بهونه ای بود برای فراموشی سارا. سارا گم شده بود و کسی نمی دونست کجاست. جز آدمی که اصرار داشت نمی دونه و می دونست. هر چی یه نشونی داره، اما نشونی سارا بی نشونی بود. باور مردمو نمی شه پس و پیش کرد. باور کردند که سارا مرده و سرخاکش هم اشکی ، ضجه یی خوردند و خلاص . یکی از شماران کم . خاک گور سرده و زود می شه فراموشش کرد . سوم ، هفتم ، چهلم ، سالی و دیگه خدا پیامرزدش . گذشت . کیه که باور کنه داستان سارایی تو کتاب روزگار ورق خورده و گذشته . گذشته حافظه ی آدمهاست و بساط روزگار .

گفت : باورت می آد یه دختری بود همه ش پیرهن سفید تنش بود و یه چتر قرمز داشت و ...

سارا

گفت : نه ! اسمش چی بود ؟

سارا بود . با پیرهنی سفید و چتری قرمز و هنوز زنده !

(مردمان می مانند. تنها صدای کلاغهاست که اوج می گیرد. نورها می رود.)

*

(آدم و زنش در ایستگاه اتوبوس نشسته‌اند. فریده هیچ حرفی نمی‌زند. ستاره می‌آید.)	
ممانم نیومد؟	ستاره
چرا حرف نمی‌زنی زن؟ یه چیزی بگو دیگه.	آدم
می‌دیدم پشت پنجره‌است. خونه‌ی شوهر تازه‌اش. از اون پایین داشتم نگاش می‌کردم و اون هم منو نیگا می‌کرد. ما هر دو تامون گریه می‌کردیم. اون نگفت بیا بغلت کنم، من هم نمی‌خواستم بغلم کنه. (دیگران می‌آیند.)	ستاره
اینجا باید وایستیم برا اتوبوس؟	ساعد
ما داریم میریم سر خاک.	آدم
انگار یه اتفاقی برا این سارا افتاده. کسی حرفی نمی‌زنه.	سمیرا
مردم خیلی حرف‌ها می‌زنن.	آدم
همینه؟	فرزاد
انگار باید اینجا وایستیم.	ساعد
کاش آدم برای چیزهای مهمتری وقتشو تلف کنه.	فرخنده
مرگ مهمترین اتفاقیه که برا هر آدمی می‌افته.	ساعد
مادرش تعزیه نبود، سر خاک هم نمی‌آد، نه!	سمیرا
نمی‌آد.	ستاره
می‌ترسم دیر بشه.	ساعد
یه مراسم ساده‌است دیگه.	سمیرا
بیخشین...	فرزاد
چیه جانم؟	ساعد
یه چیزهایی می‌گن	فرخنده
کی گفته؟ ... تو چیزی شنیدی زن؟	آدم
کشتش، نه؟	سمیرا
نه جانم. فکر نکنم.	فرخنده
تو چرا اصلا فکر نمی‌کنی؟	فرزاد
خیلی خب. حالا که وقت این حرف‌ها نیست، داریم می‌ریم سر خاک. جلوی	فرخنده
مردم؟	
بیخشین...	فرزاد
چیه جانم؟	ساعد

فرزاد	شما ...
فرخنده	خیلی خوب !
ساعد	ما باید صبح حرکت کنیم شهرستان .
سمیرا	سارا رو گذاشتم پیش اقوام .
آدم	سارا ؟
ساعد	دخترمه !
فرخنده	من و شوهرم عاشق این اسمیم .
فرزاد	یه خبر خوب برات دارم عزیزم .
فرخنده	خبر خوب نوبره !
فرزاد	یه پیرزنی هست کف بینی می کنه .
فرخنده	چه ربطی داره . حرفش هم نزن . خرافاتی شدی تازگی ها .
سمیرا	شناسه !
آدم	پس چرا نمی آد .
ساعد	دیر شد . باید برگردیم برای سرویس ماشین .
فرخنده	چه عجله ای دارین ها .
سمیرا	خیلی وقت نداریم برای این کارها . صبح باید حرکت کنیم . ساعت ۵ .
فرزاد	من ، مراسم تدفینشم بود ، یه جور بود کفنه . مرده که اون شکلی نمی شه .
سمیرا	پس کشتنش !
فرخنده	شوهرم میگه انگار دست و پا نداشت . یه جوری بود . من که نبودم .
ساعد	چطور دلشون می آد ؟
آدم	شاید یه جورایی حق داشته ، هفت سال که نیست .
ستاره	من خیلی کوچولو بودم .
ساعد	بالاخره مرده دیگه .
آدم	آدمیزاد رو یا اجل می دوونه یا روزی .
فرزاد	میگن زیر سر پدره است .
سمیرا	گفتی دست و پا شو بریده بودن ، نه ؟
فرخنده	من نگفتم .
ساعد	چطور دلشون می آد . مگه اونها خلق کردن که می کشن .
فرخنده	زنده زنده که خیلی وحشتناکه .

فرزاد	کی گفت زنده زنده ؟
سمیرا	نه خیر جانم . یه ضربه به سر ، یه ساطور به پای چپ ، یه ساطور به دست راست .
فرخنده	شاید هم با یه اره ...
ساعد	نگو دیگه .
فرزاد	من فقط گفتم کفنش یه جوری بود .
ستاره	اونقدر گریه کردم که دیگه خوابم برد .
آدم	قرار بود سر ساعت اینجا باشه این اتوبوس .
فرخنده	یه تاکس هم بوق نمی زنه ، چه شکلی هستیم ما ؟
فرزاد	شاید یه جوورایی شبیه قاتل ها باشیم .
سمیرا	یه ضرب المثل پلیسی هست که می گه قاتل همیشه در میان ماست .
ساعد	باز پلیسیش کردی ، رفت ؟
سمیرا	عزیز دلم شواهد همه به جاست .
آدم	چه شاهدی قربونت برم . سارا مثل دختر من بود . عمرشو داد به شما ، خلاص .
سمیرا	بله ؟
آدم	گفتم باباش رفیق منه ؟
فرزاد	نه !
آدم	من تو جریان مصیبت هستم .
ستاره	من خیلی کوچولو بودم . اصلا یادم نمی آد ، هیچی یادم نمی آد .
سمیرا	حرف مفت باشه که دهن به دهن نمی گرده .
فرزاد	شما گفتین هفت سال نبوده ؟
آدم	من ؟
فرخنده	یه چیزی گفت .
سمیرا	هفت سال رو کجا بوده ، خدا می دونه .
فرخنده	مادره ی بی غیرت به جای اینکه بره دنبال دختره ، رفته دنبال یه شوهر دیگه .
ستاره	مامانم نیومد !
فرزاد	راستی ...
ساعد	چیه جانم ؟
فرزاد	شما بودین گفتین یه دکتره هست ...
ساعد	دکتر چی ؟

فرزاد	زنان .
ساعد	مشکلی داری ؟
فرزاد	آره .
فرزاد	چرا سراغ دکتر مردونه نمی‌ری ؟
فرزاد	آخه مشکل زنونه است .
ساعد	شنیده بودم اینروزها مردها هم مشکل زنونه پیدا کردن .
فرزاد	جدی باش .
ساعد	می‌خوای چی رو ثابت کنی ؟ که مردی ؟
فرزاد	نخند .
ساعد	خنده داره آخه .
فرزاد	گفتم نخند .
ساعد	چی، مگه نیستی ؟
فرزاد	یه بار دیگه بخندی فکتو می‌آرم پایین ... باشه ... نخند .
ساعد	خیلی خب ... آروم باش .
آدم	صدای اتوبوس نیست ؟
فرخنده	شیش تا داشت مثله اینکه ، نه ؟
سمیرا	چی ؟
فرخنده	همین خونواده ی سارا . شیش تا بچه بودن ، نه ؟
سمیرا	گمونم .
فرخنده	چه خبره مگه تو این دور و زمونه .
سمیرا	این روزها داراها پولشون زیاد می‌شه ، فقرا بچه شون .
ستاره	ما هم شیش تایی هستیم . حالا نه . شش منهای یک مساوی است با پنج .
ساعد	نه خیر نیومد . شلخته‌تر از این ؟
فرزاد	این خونواده که برنامه نداره . مراسم اون بیچاره رو هم در و همسایه ردیف کردن .
ساعد	کار خداست دیگه ، کسی که لیاقت زندگی کردنو نداره ، برا چی باید پاشو بذاره تو این دنیا .
آدم	خدا که کاری نمی‌کنه ، بنده‌ی خدا آتیش‌بیار معرکه‌است .
فرزاد	من شمارو جایی ندیده‌ام ؟
آدم	اُرس و پُرس می‌کنی ؟

فرزاد	من شمارو یه جایی دیده‌ام .
فرخنده	آدرستو گرفتی بیا بشین . آبروریزی نکن .
ساعد	دکتر بهجت .
فرزاد	چی گفتی ؟
سمیرا	انگار دارم برای کسی گریه می‌کنم که خودم کشتمش .
آدم	کی بود ؟
ساعد	حالش بد شده انگار !
آدم	تو چی گفتی ؟
سمیرا	حالم بده !
آدم	نیومد این لکنته ... داره می‌آد ... داره می‌آد ...
ساعد	این بارونه که داره می‌آد .
ستاره	مامانم نیومد .

(همه به طرف اتوبوس گام برمی‌دارند. سارا از میانشان می‌گذرد . آدم‌ها می‌مانند.)

سارا	هفت سال و هفت روزه که سارا گم شده . کسی نمی‌دونه کجاست . جز آدمی که اصرار داره نمی‌دونه و می‌دونه . گم شده یا مرده ، برای کسی فرقی نمی‌کنه . فقط حرف می‌زنن . هر کسی هم برای دل خودش . برای دلواپسش خودش . سارا مرده ، خدا پیام‌رزش . سارا گم شده ، ای وای چرا ؟ همه چی عادی‌ست . بی‌آنکه آب تو دل کسی تگون بخوره . گناه سارا چی بود ؟
	(سارا می‌گذرد . نور می‌رود.)

*

(رستوران پراست از آدم‌هایی با چترهای سیاه.)

آدم	یه چیزی بگو دیگه زن.
ساعد	خوب شد رسیدیم.
سمیرا	داشت دیرمون می‌شد.
ساعد	یه مراسم ساده‌است دیگه ، زود تموم می‌شه . می‌ریم برای بستن چمدون.
سمیرا	به‌موقع نرسیم حسابتو می‌ذارم کف دست!
ساعد	جوش نزن می‌رسیم.
سمیرا	گفته باشم.
ساعد	سارارو چیکار کردی.
سمیرا	گذاشتم خونه‌ی خواهر خانومت.

فرزاد	خیلی خب من تسلیمم!
فرخنده	آبروی منو بردی . بسه دیگه ، نمی خوام.
فرزاد	نمی خوام نداریم.
فرخنده	من نمی دونم تو این شرایط آس و پاس خونه و جامعه ما برای چی باید یکی دیگه رو ...
فرزاد	خیلی خب حالا وقت این حرف ها نیست . ناسلامتی تعزیه است .
ساعد	چی شد بالاخره این غذا ؟
سمیرا	تا به لقمه بدن کوفت کنیم هزار جور ادا و اطوار درمی آرن .
ساعد	همه چی مراسمی شده دیگه.
فرزاد	داشتم همینو می گفتم به خانوم . به نظرم شما یه کوچولویی داشتین ، می آوردین اونو هم ...
سمیرا	شلوغه . می اومد همه چی رو می ریخت به هم.
فرخنده	چند سالشه خوشگله.
سمیرا	دو سالشه خانوم.
ساعد	البته ...
فرزاد	گفتم که بچه ی دو ساله نمی تونه همه چی رو به هم بریزه . داشتم به خانوم می گفتم.
سمیرا	البته ...
فرخنده	خدا حفظش کنه.
فرزاد	اسمش چی بود ؟
ساعد	سارا !
آدم	سارا ؟
فرزاد	بَ...چه اسم خوشگلی!
سمیرا	خوشگلم هست نازدونه . الهی بمیرم براش.
فرزاد	خدا براتون نگه داره.
آدم	ینجا سرویس نداره .
فرخنده	سرویس هاتون تازه است ؟
سمیرا	سرویس چی ؟
فرزاد	فکر کنم منظورش سرویس دستشویی باشه!
سمیرا	وا!

فرخنده	فکر می کنم شما فکر نکنین بهتره.
فرزاد	منم داشتم همینو می گفتم برای خانوم.
فرخنده	منظورم سرویس ...
سمیرا	ا ... دیده می شه ؟ ... آخه قراره صبح بریم شهرستان برای عروسی دختر خاله ام.
فرزاد	مبارکه ... مبارکه ... ایشالله بچتونم می شه.
ساعد	دارم کم کم دلواپس می شم نرسیم بریم سر خاک.
آدم	قرار بود سر ساعت غذا سرو بشه . حسابشو قبلا تسویه کردم .
ساعد	حساب چی رو ؟
فرزاد	حساب غذا رو دیگه .
سمیرا	ایشون نسبتی با مرحومه دارن ؟
ساعد	به نظرم.
فرزاد	من می پرسم.
فرخنده	ولش کن.
فرزاد	بیخشین شما نسبتی با مرحومه دارین ؟
آدم	هوم.
فرزاد	اونوقت ...
ستاره	مامانم نیومد ؟
آدم	بگم برات آب بیارن ؟
سمیرا	شاید دلش نوشابه بخواد.
فرخنده	چرا حرف نمی زنه این خانمی ؟
ساعد	یه چیزش هست دیگه لابد.
فرزاد	چشه مثلا ؟
سمیرا	مشکوک می زنه
فرخنده	چه حرف ها
سمیرا	یه لحظه بیا.
فرزاد	بیخشین.
ساعد	چیه جانم ؟
فرخنده	چی می گی عزیزم ؟
سمیرا	حرف دیگه ای می زنن ... میگن کشتنش!

فرخنده	کی رو؟
سمیرا	همین دختره ، سارارو دیگه.
فرخنده	ا... اصلا یادم نبود ما برای چی اینجاییم . راس می گی؟
سمیرا	می گن هفت سال نبوده ، حالا هم که برگشته جنازه اش برگشته ، نه خودش!
فرخنده	می گفتن مرده آخه این بخت برگشته .
سمیرا	بیراه گفتن ، قرو قاطیش کردن کسی بویی نبره.
فرخنده	یعنی خودشون کشتنش؟
سمیرا	نمی دونم . شاید.
فرخنده	مادرش؟
سمیرا	مادرش که چند سالیه رفته خونه ی شوهر جدید.
فرخنده	باباش؟
سمیرا	نه؟
فرخنده	پس کی؟
ساعده	بیخشین.
سمیرا	برو بشین یه ذره اختلاط کنیم دیگه.
ساعده	دیره خانوم.
سمیرا	دیر باشه . من تا یه چیزی نخورم از جام جم نمی خورم.
فرخنده	تازه بعد ناهار می خوراییم بریم سر خاک.
ساعده	سر خاک؟
فرزاد	مراسم دیگه ، باید بریم . این خوردن اون رفتنم داره . بیا بشین کارت دارم.
ساعده	دیگه چیه جانم؟
فرزاد	ببینم شما یه بچه دارین درسته؟
ساعده	بله.
فرزاد	من یه مشکل اساسی دارم.
ساعده	خوب؟
فرزاد	دارم دنبال یه متخصص متخصص متخصص زنونه می گردم.
ساعده	انگار مشکلات خیلی جدیه.
فرخنده	فرزاد!
فرزاد	فرزاد و مرض.

فرخنده	بیا بشین.
ساعد	یکی رو می شناسم.
فرزاد	قربون دهنه.
ساعد	دکتر بهجت .
فرزاد	بریم فرخنده ؟
فرخنده	کجا ؟
فرزاد	این دکتری که ایشون گفتن .
فرخنده	حالا وقت این حرف ها نیست . ما تعزیه ی همسایه ایم!
ساعد	تعزیه ؟ ... پس چرا نمی آرن این غذا رو ؟
آدم	هر چی حساب و کتاب مراسم بود، بنده پیشاپیش پرداخت کردم.
سمیرا	ایشون چه نسبتی با مرحومه دارن ؟
فرخنده	نمی دونم.
ستاره	ببخشین مامانم نیومد ؟
سمیرا	یه جورایی گنگه ، مبهمه!
ساعد	چی ؟
سمیرا	مردن این دختره!
ساعد	شایعه درست نکن!
فرخنده	شایعه چیه ؟ ... خیلی حرف هاست!
سمیرا	پس درسته!
آدم	این مردم جز حرف زدن چیز دیگه ای بلد نیستن!
فرزاد	دل آسمون گرفته است!
فرخنده	می خواد بباره!
ساعد	خوب شد چترهامونو برداشتیم!
سمیرا	بارون اشک خداست برای جنایتهایی که آدمیزاد می کنه!
ستاره	بخشین ، شما مامان منو ندیدی ؟
فرخنده	شما وقتی سر سارا کوچولو حامله بودین چه حالی داشتین ؟
سمیرا	احساس خوبی داشتم!
ساعد	مثل حسی که می تونه به یه آدمکش دست بده!

آدم قد و قواره ی همین کوچولو بود ، یادت می آد ؟ ... بشین عزیزم ... بشین ... تو که حرف نمی زنی ، بذار من بزنم!

فرزاد مردیم از گشنگی!

ساعد پس چی شد این کوفتی ؟

سمیرا صحبت یه باغ بود!

فرخنده باغ ؟

سمیرا یه باغ متروکه!

فرخنده یه باغ متروکه ... آره ... آره ...

سمیرا گفتم که !

ساعد بی خود حرف پراکنی نکن!

سمیرا تو چرا جوش می زنی ؟

آدم بالاخره آوردن!

ساعد ببخشین دوغ باشه!

فرزاد موسیر هم دارین ؟

فرخنده غذا چیه ؟

سمیرا برای من سس گوجه.

آدم برای خانوم فلفل ، برای بنده هم پیاز.

ستاره دلم براش تنگ شده بود . اونم برای من ، می دونم . فقط نگاش می کردم . خونه ی شوهرش بود . پایین نمی اومد ، من هم بالا نمی رفتم . داشتم گریه می کردم . اون هم داشت گریه می کرد .

(مردمان می مانند . سارا می گذرد . با پیرهنی سفید و چتری قرمز.)

سارا هیچکس برای سارا گریه نکرد . جز ستاره که دنبال مامان می گشت تا پرسه چی بر سر خواهرش اومده . خواهری که از هفت سال و هفت روز پیش اونو ندیده بود .

(سارا می رود . با نور . مردمان هم .)

*

(مرد با عصایی زیر بغل مقابل مردی با کلاه مخملی ایستاده و پول می شمارد . مردمان می آیند و می گذرند و پچپچ می کنند . ما دهانهای را می بینیم که می جنبد.)

آدم به کسی که چیزی نگفتی ؟

مرد دخترم نیست.

آدم خیلی خب ! ... هر وقت کم آوردی بیا پیش خودم.

مرد	من همیشه کم می آرم . من همیشه کم می آرم . می آم پیشت . (مرد و آدم می گذرند . مردمان نیز .)
	*
	(باغی متروکه . خوشه ی انگوری به طرف سارا دراز می شود.)
آدم	انگور !
سارا	نمی خورم !
آدم	انگورهای باغه !... بخور ! ... یه تاک پیر که هنوزم بارمی ده ناقله !
سارا	نمی خوام آدم !
آدم	هزار بار بهت گفتم به من نگو آدم !
سارا	مگه آدم نیستی ؟
آدم	نه نیستم . من مش رحیم !
سارا	رحم کن آدم . نمی خوام .
آدم	پس کی باید این همه انگورو بخوره ؟ ... بخور دیگه ... نعمت خداست . حرومش نکن .
سارا	نمی خوام آدم . اینقدر اصرار نکن
آدم	کشمشه . خاصیت داره !
سارا	من نباید برم ؟
آدم	نه .
سارا	من نباید برم !
آدم	کجا ؟
سارا	نمی دونم .
آدم	کجا بری ؟ ... نمی دونی ! ... از کجا می آی ؟ ... نمی دونی . اگه می خواستی بری برای چی اومدی ؟ نمی دونی ! ... سیزده سالت بود همین ها رو میگفتی ، حالا که بیست سالت باز همین ها رو می گی ! (رو به دختر) بگو ببینم اسمت چیه ؟
سارا	ولم کن . نمی دونم !
آدم	تو سارایی عزیزم ؟ ... می دونی عزیزم ، اما نمی خوام بدونی ! (صدایش می زند.)
	سارا؟
سارا	بله ؟
آدم	دیدی گفتم . تو اسمت ساراست !

سارا سارا؟

آدم سارا جان!

(مرد می‌گذرد. در دستش بسته‌یی اسکناس است و آنها را می‌شمارد.)

مرد هر چقدر می‌شمرم بازم کمه!

آدم همیشه کمه! ... طلبت!

(مرد می‌گذرد. با عصایی در زیر بغل و لنگ لنگان.)

وقتی هیچی نداری، همیشه کمه! ... تا آخر عمرت هم بشماری، بازم کمه!

مرد گفتم که! ... کمه!

آدم یه وقت دیگه. برو!

(مرد لنگ لنگان پا می‌کشد و دور می‌شود.)

سارا بارون پاییزی رگبار می‌زنه. همیشه رگبار می‌زنه. اون بیرون پُر گرگه! ... همیشه دستهایی هست که شیییه پنجه‌ی گرگه! ... چپ و راست چنگ می‌زنه. سارا همه‌اش نگران دست سنگینی بود که از پشت موهای بافته‌شو چنگ بزنه. مثل یه گرگ! ...

قباد، آدم! ... بوی دست قباد می‌آد!

آدم قباد ... قباد ... قباد ... کی بود؟

سارا من بودم. خسته و ترسیده. خیس بارون پاییزی. می‌لرزیدم. ترسم از سایه‌یی بود که نمی‌دونستم از کدوم طرف به سراغ من می‌آد ... هنوز بوی دستهایش می‌آد. مثل سایه می‌اومد و مثل سایه هم می‌رفت. بایه کلاه مخملی سیاه. هیچوقت قیافه‌شو ندیدم. نامردی بود. مثل بابام بود!

آدم غلط کردی در رفتی! ... بچه‌ی پررو! ... هر چی بزرگترت می‌گه آویزه‌ی گوشت کن بچه!

سارا بابام می‌گفت بهش بگم عمو قباد. دمساز بابام بود انگار. گفت بچه برو چایی بیار. چایی برا چی، نمی‌دونستم! سیزده سالم بود. یه زن داشت اسمش فریده. بابام بهش بدهی داشت. بدهی‌هاشو با من تسویه کرد.

آدم آدم خر بشه گرفتار خر نشه! ... بابای خرابی غیرتت بهش بدهی داشت. حقشو می‌خواست. دست تو رو گذاشت تو دستش. تقصیر کیه؟ ... هزار بار اینهارو گفتم.

سارا حرف زن آدم. این روزها بوی دست قباد رو می‌دی.

آدم این روزها کسی صلوات مفت هم برای کسی نمی‌فرسته.

سارا دستمو گرفت برد خونه‌اش. دستش بو می‌داد

آدم	کی گفته من دستم بو می ده؟ ... کی گفته هر کی دستش بو می ده قباده؟
سارا	تو هم دستت بو می ده آدم!
آدم	نمی دونم . شاید . می خوام بو بکشی؟
سارا	باشه . بو می کشم . بیا جلو . بزن در گوش من!
آدم	سارا.
سارا	بزن در گوشم.
آدم	نمی زنم.
سارا	می خوام بدونم دستت بو می ده یا نه! بزن!
آدم	ولم کن دختر.
سارا	بزن!
آدم	من دستم سنگینه . نمی زنم.
سارا	بزن آدم!

(آدم بر می گردد و کشیده ی محکمی به صورت سارا می زند . نور می رود.)

*

(خانه ی قباد)

قباد	می گن رستم گرزشو واسه نون سنگک جا می ذاره ، بی جا نگفتن.
فریده	این دختره رو برای چی ورداشتی کولت کردی آوردی تو این خونه؟
قباد	دختر نازدونه ی رضا مفت خوره!
فریده	می دونم دختر کدوم بی غیرتیه . می گم برای چی آوردی تو این خونه؟
قباد	بابتی یه!
فریده	مال قمار خوردن نداره آقا قباد.
قباد	بدتر . تسویه حساب کردم.
فریده	نمی فهمم.
قباد	دِ نمی فهمی ، نفهم.
فریده	مگه جنسه این بچه ، سرش معامله کردی؟
قباد	ای لعنت بر هر چی فضوله.
فریده	تو که حروم لقمه تر از اون بی غیرتی!
قباد	گدایی کاریه بی مایه، یه توبره می خواد ، یه ناله!
فریده	تووون قماررو سر میز قمار می گیرند . نه اینکه راه بیافتن سوراخ سنبه ی خونه ی بازنده و هرچی دندون گیره به دندون بکشن . پیشتر ا مرام پرام نشخوار می کردی!

قباد تولوپ تولوپ می کنی ضعیفه؟... گذشت اون روزا . حالا نونوا براش نصرفه ، سرشو نمی کنه تو تنور گرم.

فریده برش گردون تو خراب شده ی اون بد مصب بیعار این طفل معصومو!

قباد خفه می شی یا خفیات کنم ؟

فریده مردیتو مرد ! ... این بچه اس !

قباد دیگه همینو داشت و کلی بدهی !

فریده گرگ شدی قباد . چنگ می ندازی تو ناموس مردم . بچه ی مردمو می خوای چیکار؟

قباد مردم پول مردمو نمی خوردن ، بدهی بالا نمی آوردن و این بساط نبود . این دختر رضا مفت خوره ! بدهی هاشو باهاش تسویه کرده . من بی تقصیرم . این پول منه . مالمه . نگهش می دارم بزرگ بشه و بیفته به جونت . هووی آتیه است ! ... کفاف می کنه یا باز هم حالت کنم ؟

فریده بدبخت هوو می اری برو ده تا بیار ! ... بهت می گم این بچه اس . بی رگ نبودی ، حالا قد همین خودت یکی داشتی . خجالت بکش . هیچ جای دنیا اندازه ی این بچه لباس عروس ندوخته اند.

قباد هووت همین بیو ... می خوای بخواه و نمی خوای راه باز و جاده دراز و سر تابوت باز . بیفت بمیر ... پسش ، کی لباس عروس می خواد سفارش بده ؟ تو یکیش داری . تنگ و کوتاش می کنی میشه اندازه اش . تموم !

فریده تف به هیکلت قباد ! ... خوشم باشه که مردی نامرد . تو می خوای با پیرهن من عروس بازی کنی ؟ ای کوفت ! ... ای بلا ! ... ای درد ! ...

قباد خوشمه . عشقمه . دلم می خواد . تو بتمرگ !

فریده حروم خوری هارت کرده ! افتادی جون یه مشت آدم بی غیرت تر از خودت که بلمبونی و دنبه بندازی ! ... لنگه داشتی می بستنت به درشکه !

قباد دهنمو وا نکن خاله شلخته ! ... سیرم ... سیرم ازن !

فریده مرامتو نامرد ! ... چوب خدا بی صداست . ترسم از اینکه گندت بیچاره مون کنه . تف عالم به روت قباد !

قباد بی مرامت می کنم سلیطه . یادت می دم چطوری تو تفم غلط بزنی .

(قباد کمر بندش را بیرون می کشد . جیغ فریده بلند می شود.)

*

(باغ متروکه. صدای برخوردِ خودروهایی از جاده‌ی کنارِ باغ به گوش می‌رسد. آدم و سارا به سمت صدا می‌دوند. لحظاتی با نگاه آنها می‌گذرد.)

سارا	حالا می‌رسند.
آدم	رسیدند.
سارا	می‌ترسند برن جلو.
آدم	یکی!
سارا	دو تا و سه!
آدم	یکی هم وسطِ جاده‌ست.
سارا	پنج ... یه دخترِ کوچولو!
آدم	(رویش را برمی‌گرداند.) نگاه نکن!
سارا	بریم کمک!
آدم	نمی‌تونیم. فایده نداره. هیشکی زنده نمونه!
سارا	یه اشتباه!
آدم	فقط یه اشتباه!
سارا	تو و من ...
آدم	من و تو چی؟
	(سارا برمی‌گردد. پشتِ ملافه‌ی آویزانی پنهان می‌شود.)
سارا	من هم مرده‌ام آدم! تو چی؟! ... نکنه من و تو ارواحِ سرگردانِ این باغ کهنه‌ییم؟!
آدم	حرف از مرگ نزن! ... گفتی مرگ، جاده پر جنازه شد! ... اون جاده، یه جاده‌ی دیگه است ...
	این باغ نفس می‌کشه. آدم‌هاش نفس دارند. اینجا زندگی وجود داره سارا جان.
	(ناگهان سارا به روی زمین می‌افتد. بی‌هیچ تکانی.)
	سارا! ... سارا! ... چت شد تو؟ ... سارا؟! ... بلندشو ... بازی درنیار دوباره ... بلند شو دیگه ...
	سارا جان ...
	(داد می‌کشد.)
	سارا! ...
	(صدای از سارا در نمی‌آید. آدم نگران می‌شود.)
	چی شد بابا جان! ... سارا!

(سارا را جلوتر می کشد. مقداری آب به صورتش می زند.)

بیدار شو بابا... سارا بیدار شو... تو چت شد یه دفعه؟ ... حالت بهم خورد؟ ... بهت گفتم نگاه نکن... بلند شو بابا... سارا جان!...

(ناگهان بلند می شود. لب خط می دود.)

کمک! ... کمک! ... کمک کنین ... سارا ... سارا جان...

(برمی گردد.)

سارا!!

(آبی را روی سارا خالی می کند. ناگهان سارا نیم خیز می شود، نفسی می کشد و دوباره می افتد. آدم

نفس نفس می زند. کنار ریل می ایستد و به جاده می نگرد.)

بیا سارا نگاه کن! ... چیزی تو جاده نیست. کسی تصادف نکرده! ... ماشین ها دارند به سرعت از همدیگه سبقت می گیرند. دارند کجا می رند با این عجله؟ نمی دونم... بین توروخدا... بین سارا، یه پسر و دختر جوون هم کنار جاده ایستادن ... بیا ننگاشون کن ... چقدر خوب ... زن و مردند دیگه، نه؟ ... دختره داره بهم دست تگون می ده! ... اشتباه گرفته ... لباس هاش خیلی شبیه لباس های تو به نظر می رسه... یه چیزی داره می گه...

(به صداهایی از دور پاسخ می دهد.)

چی؟ ... نمی شنوم ... آره ... آره ...

(به سارا)

صداش هم چقدر شبیه صدای توئه! ... از دور اینجوری به نظر می آد.

(به آن طرف جاده)

نمی شنوم؟ ... بیاین اینور... چی ... آدم ... آدم ... آره ...

(جا می خورد.)

آدم؟! ... فقط تو به من میگی آدم، سارا. کیه اون دختره؟

(ناگهان به عقب برمی گردد. از سارا خبری نیست.)

سارا!! ... کجا رفتی تو؟ ... سارا!! ... کجا غیبت زد؟ ... سارا!!...

(دوباره برمی گردد. به آن طرف جاده)

سارا تویی؟ ... آره؟ ... تو اونجا چیکار داری؟ ... اون پسره کیه؟ ... سارا برگردا! ... برگرد
سارا! ... اون بیرون امن نیست... چی؟! ... چی گفتی؟ ... تو غلط کردی؟ ... بهت می گم برگرد
اینجا!

(چوبی را روی زمین می کاود.)

این چوب سایه اش کجه. تا راست می شه باید برگردی... نه! ... دیر می شه! ... تا یه انگشت ... تا
یه انگشت سایه اش برگرده، تو هم برگشتی! ... گفته باشم سارا! ... نه باز هم دیر می شه سارا...
دستشو ول کن... تا سه می شمارم ... یک ... دو ...
(نور می رود.)

*

(همان باغ. آدم روی صندلی نشسته است. ملافه یی به دور گردنش بسته است. سارا، پشت سرش با

قیچی و شانه به دست.)

می خوای بری عروسی؟

سارا

نه! ... می خوام عروسی کنم!

آدم

(می خندد.) ای ناقلا! ... باز رفتی شهر، چش چرونی کردی؟

سارا

چش چرونی نه... من عاشقم سارا!

آدم

هاهاها ... سر پیری و معرکه گیری؟ ... حالا کیه این پیر دختر ترشیده؟

سارا

من می خوام با تو عروسی کنم سارا!

آدم

(سارا می دود و پشت ملافه ی آویزانی از بند رخت خود را گم می کند. چندی سکوت و آنگاه به

سرعت برمی گردد. با روسری که کیپ بر سرش بسته است. تند تند موهای آدم را قیچی می کند.

بی هیچ حرفی.)

آرومتر سارا! ... آروم دختر جان... سر و صورتو زخمی نکنی ... چته بچه؟ .. آروم... نزن...

آدم

نمی خوام ... وایستا گوشمو می بری... خیلی خوب ... قیچی تو نیگه دار حرفتو بزن... یه چیزی

بگو... نگو نه! ... بگو بله! ... تو که عروسی دوست داشتی ... هر وقت تو باغ همسایه عروسی

بود، یواشکی از لای جرز دیوار همه رو دید می زدی و می خندیدی. اونوقت یواشکی پیرهن

سفید منو می گرفتی بغلت که مثلاً تو عروسی و پیرهن من دوما!

(سارا قیچی و شانه را پرت می کند و ملافه را روی صورت آدم می کشد. لگدی به صندلی آدم

می زند و می گریزد. از پشت آلونک آدم را نگاه می کند. آدم با صورت ملافه پوش پیش می آید.)

هفت سال گذشته! ... من هفت خوانِ رستم رو رد شدم تا رسیدم اینجا. من هفت شهرِ یارورو گشتم و دندون رو جیگر گذاشتم. که بزرگ شی. من ... من اون عابدِ کهنه کار نبودم، اما شدم و بهت دست نزدَم! ... هفت سال ذره ذره بزرگ شدنتو دیدم و دم نزدَم ... آن بود و این نبود منِ عاصی! ... کی باور می کنه؟ ... حالا ... حالا سارا جان می خوام زنم بشی! ... می خوام باهات عروسی کنم. بده؟ ... شرع و قانون رو هم ازبرم ... دیگه چی؟ ... ازت خواستگاری می کنم ... نگو نه! ... تو حق منی! ... به پاسِ هفت سالی که بزرگت کردم. نون و آبت، هیچ . پناهت دادم.

(آدم ملافه را از روی صورتش کنار می زند.)

عاشقت شدم!

(سارا پنجره‌ی آلونک را باز می کند و جفتی کفش سفیدِ عروسی را به طرف آدم پرت می کند.)

چهارده سالِت بود که اینهارو برات خریدم! ... اما بهت نشون ندادم. گفتم بچه‌ست هنوز!

(سارا جفتی کفش سفیدِ دیگر پرت می کند.)

پونزده سالِت که شد گفتم دیگه وقتشه. اما نشد.

(سارا جفتی کفش سفیدِ دیگر پرت می کند.)

یه سال دیگه ... شونزده ... دلم رضا نمی داد.

(جفتی کفشِ دیگر را پرت می کند.)

هفده سالِت شد و روم نشد سارا جان! ... داشتی رنگ و رو می گرفتی!

(سارا جفتی دیگر پرت می کند.)

هیجده! ... اما تو هنوز بهم می گفتی؛ بابا آدم!

(سارا جفتی پرت می کند.)

نوزده ... نوزده ... خدایا! ... گناه تو آفریدی! ... گفتم دیگه بهم نگو بابا آدم. می دونی که من بابات نیستم.

(سارا بیرون می آید. با یک دست لباسِ عروس در دست. روبروی آدم می ایستد.)

حالا چی؟ ... بیست سالته! ... کاشکی اندازهت باشه!

(سارا لباس عروس را به صورتِ آدم پرت می کند. آدم لباس را در بغل می گیرد و با آن می رقصد.)

یه لباس عروس خریده بود. اندازه‌ی زنِ خودش. تنم کرد. لباس زار می زد. اما صدای خنده‌اش می اومد. اونقدر خندید که آب از چونه‌اش ریخت رودستم. انگار می سوزوند

لامصب. می لرزیدم. گفت فرار کن بدبخت! ... فریده خانم بود... در اتاق پشتی رو قفل کرد که قباد نتونه بیاد تو. از پنجره پریدم بیرون ... شب وحشتناک پاییزی با نم نمک سرماش داشت می اومد...

(با لباس عروس مقابل سارا می ایستد.) بیا بپوش ساراجان!

آدم

(لباس را می گیرد.) اندازه آدم؟!

سارا

(خوشحال) آره ساراجان. مطمئنم که اندازه ته!

آدم

(آدم کفش های سفید بیست سالگی را مقابل پاهای سارا جفت می کند.)

اینهم کفشها! ... می دونم که اندازه ته دیگه!

(سارا لباس را به تنش می گیرد. آرام آرام آن را پاره می کند.)

اندازه م نیست آدم!... گفتم که اندازه م نیست!... مدلش هم مال خیلی وقت پیشه!

سارا

خیلی خوب. پارهش نکن. پارهش نکن. دِ لامصب پارهش نکن! بهت می گم پارهش نکن...

آدم

پارهش نکن حیوون!

(نور می رود.)

*

(خانه ی قباد. فریده، سارا را پنهانی راهی می کند.)

برو! ... فقط برو ... زمین بخور، بلند شو، دور شو. هر جا که رفتی. اینجا نباش!

فریده

کتکت می زنه خاله!

سارا

بذار بزنه. اونقدر بزنه که خفه بشه. تو فقط دور شو. عجله کن دخترک بیچاره.

فریده

خودتو گم کن. بره نباش. گرگ ها همش پشت سرتند!

تو گریه می کنی خاله جان!

سارا

من باید به این نفهم بفهمونم که دنیا رو دندون هموشش نمیچرخه.

فریده

برم خونه بابام کتکم می زنه.

سارا

چی می خوای تو؟ ... می خوای زنش بشی؟ ... لباس عروس بپوشی؟ ... برو دیگه!

فریده

عروسکم خاله!

سارا

(عروسک سارا را در دستش می گذارد.)

برو معصوم! ... برو ...

فریده

(سارا می رود. ضربه یی به فریده می خورد.)

قباد	کجاست ؟
فریده	فرار کرد !
قباد	فراریش دادی.
فریده	فراریش دادم !
قباد	کجا ؟
فریده	نمی دونم !
قباد	بو گند می دی زنیکه ی سگ مصب !
فریده	خجالت بکش ! ... چشاتو وا کن . زنت منم . نه یه بچه ی سیزده ساله .
قباد	زنم ؟ زن و زنیکه قد زمین تا آسمون توفیر داره آبجی کماندو . مال می پرونی ؟ ...
	من پوستتو می کنم قاب می کنم سر قبرت پوست کلفت !
فریده	پوست سگ لایق دندون سگ ! ... دندونت کند شده برو مطب .
قباد	ولت می کنم . ولت می کنم بینم بغل کدوم جوب خرناس می کشی . خیال کردی
	کی می آد برا عجوزه یی مثل تونون و آب مفتی تیلیت کنه ... هرّی !
فریده	چطور رنگ و لعابم بود بشکون می زدی قاطر . حالا که استخونت پوکیده شقُ شقُ و شکوه سر می دی ؟
قباد	بود، حالا نیست . از بی کسی به گربه گفتم تو کسی !
فریده	گم شو قباد ! ... حالا می فهمم تو این بیست سال چه پای لنگی همپام بوده . برو به درک !
قباد	کجا رفت ؟ ... بنال !
فریده	های های ... اون سرخاب منو بیار که رنگی به بیرنگی خودم بزnm . دیگه گذشت .
	دیگه حیا پرید .
قباد	کجاست ؟
فریده	داد زن !
قباد	یا می گی کجاست یا برای همیشه خفیات می کنم فریده !
فریده	پرید !
قباد	پروندی یا پرید ؟ ... کجا ؟ ... حرف بز !
فریده	نمی دونم !

(فریده می افتد . قباد به سمت فریده می رود . نور می رود.)

*

(سارا شتابان از کوچه پس کوچه ها می گذرد.)

سارا

زد به خیابون و بیابون . نم نمک هوای سرد پاییزی می اومد و بعد یه آسمون غرمبه .
بعد رعد و برق . بعد رگبار بارون . بلند شو دخترک . بدو ... دور شو ... خودتو گم
کن ... بلند شو ... اگه افتادی دوباره ... دوباره بیچاره ... دور شو سارا !!! بدو !

(مرد می گذرد . با عصایی زیر بغل و لنگ لنگان . به دنبالش قبادِ خشمگین است که او را
زیر گامهایش گرفته است.)

مرد

دِ لامصب اینقدر منو نیچون . چقدر باید پی ات پا بکشم برای چندرغاز بیشتر . نزن
... برای چی می زنی ... در رفته که به درک . عرضه اشو داشتی افسار می زدی بهش .
من و تو مثل دو تا مرد با هم معامله کردیم ... دِ نزن ... برای چی می زنی لامصب ...
تیررو به شیر می اندازن نه به گربه .

(مرد و قباد می گذرند . سارا همچنان می دود.)

سارا

دور شدم . از هر چی خونه و آدم و آدمیزاد بود . بریدم و دیدم قد یه باغ کهنه ام .
بارون پاییزی رگبار می زد . می ترسیدم . می لرزیدم . یه مرد جلوم سبز شد . گفتم تو
کی هستی . گفت : یه آدم ! ... گفتم ، آدم می ترسم . گفت پناهت می دم دختر جان
. بی کس و کارم . تنهام . عمرم با این باغ گذشته . اینجا باغ منه . خدا تو رو به من
رسونده . آروم گرفتم . هفت سال !

(قباد روی سارا می ایستد . در انتهای کوچه باغی پاییز دیده.)

*

(فریده با چتری سیاه در دست روی یک صندلی و زیر نور خیره کننده بی نشسته است.)

فریده

گفتم دعا می کنم زمین گیر شی . گفت اگه دعای خیلی گیراست دعا کن یه
درخت سنجد جلوت سبز بشه ، سفید بخت شی . بهش گفتم بدبخت راهت نمی دن .
تو جلد این نکبت خونه یی و هر جا بری برمی گردی . اونوقت آلاخون و الاخون تر از
اینی که هست میشه . رفت و دیگه برنگشت . هفت ساله . یه چیزی می گم یه چیزی
می شنوی . من بودم و یه چاردیواری . یه پول و پله ای به هم زده بود از قبل کلاهی
که سر این و اون می داشت . می دونستم پول که زیاد بشه خونه تنگ می شه و زن
زشت . گفت ولت می کنم اما ولم نکرد . اسمش روم بود ، چیکار میتونستم بکنم .
وایستادم که بیاد اما نیومد . نه نونی ، نه آبی ، دستم پیش داداشم دراز بود . به خدا
خجالت می کشیدم . اونم یه سره و پنج شیش سر عائله . خدا حفظش کنه . باز
نذاشت خدای نکرده ، زبونم لال ... من زن بدی نبودم . یه جووری با خودم و این
اتفاق کنار اومدم . گفتم خدا کریمه . می گذره . گذشت اما پدر من هم در اومد .
تازه شنیدم دختره مرده . همون دختری که زندگی مارو از این رو به اون رو کرد .

قباد هم برگشت . حالا اینجا که بهش بگم که حق نداشته منو سیاه بخت کنه . بهش بگم که فقط من میتونستم خوشبختش کنم . بهش بگم که هفت سال صبر کردم که امروز ازش طلاق بگیرم . خواهش می کنم همین امروز تکلیف منو روشن کنی آقای قاضی ! من نمی تونم با یه ... می گن دختره رو کشتنش نه ؟
(نور می رود.)

*

(همان باغ متروکه. سارا با چمدانی در دست برابر آدم می ایستد.)

آدم	هفت سال مصیبت و فقط یه چمدون سارا ؟
سارا	من دارم می رم آدم.
آدم	پس چمدون من کو ؟
سارا	من ، دارم می رم آدم !
آدم	تو که بچه ام نبودی ، بودی ؟
سارا	نبودم .
آدم	اما من بزرگت کردم . هفت سال پیش . تو سیزده سالت بود . از خونه ی قباد در رفتی اومدی اینجا .
سارا	قباد آدم خوبی نبود . تو آدم بودی .
آدم	من وایستادم . من برابر خودم وایستادم . من با خودم جنگیدم . بدهکارت که نبودم . بابات بدهکار بود .
سارا	من ...
آدم	حرف نزن ! ... یادت باشه هیچ مردی بی جهت دست زنی رو نمی گیره . من تورو برای خودم می خواستم .
سارا	آدم ، برای من پدری کردی !
آدم	بزرگت کردم که یه روز مال من بشی ! ... من پناهت دادم . خدا می دونه اینکارو نمی کردم سر از کجاها در می آوردی . حالا این چمدون سنگی یه بر خُم هفت ساله ی من سارا !
سارا	من دیگه باید برم آدم.
آدم	پشت سرم زندگی بود . حالا نیست . حالا فقط تویی.
سارا	وقتی اومدم ما هیچ معامله ای باهم نکردیم آدم .
آدم	وقتی اومدی همه ی معامله ها انجام شده بود . دیگه هیچی نگو . هیچی نداری که بگی . حالا من دندون تیز کردم برای گوشتی که صاحبشم .

(سارا به طرف جاده ی کنار باغ خیز برمی دارد . آدم برابرش می ایستد . نگاهی به جاده می اندازد.)

این پسره کیه اون ور جاده وایستاده سارا ؟

کسی اون ور جاده نیست.

سارا

هست . دارم می بینمش . به نظرم پیرهن سفید تنشه ، نه ؟

آدم

کسی منتظر من نیست .

سارا

پس این پسره کیه اون ور جاده داره دست تکیه می ده ؟ ... لابد داداشته . داییت .

آدم

عموت یا بابات . کدوم ؟ ... بابات ، آره ؟

من دارم می رم . اما نمی دونم کجا یا سراغ کی . فقط دارم می رم .

سارا

باشه ، برو !

آدم

(سارا راه می افتد . ناگهان:)

این لباس عروس هم با خودت ببر سارا . حالا دیگه اندازه ی تنته . مبارکه . کادوی

من !

باشه.

سارا

حالا برو !

آدم

تو خوب بودی آدم .

سارا

(سارا راه می افتد . ناگهان آدم جلویش می ایستد.)

فقط یه بار این پیرهنو بپوش ، من ببینمت و بعد برو !

آدم

نمی تونم.

سارا

مزد زیادی برای هفت سال نیست .

آدم

می دونم اما نمی تونم . بذار برم .

سارا

شاید اون پسره ی اون ور جاده هم یه قباد باشه سارا .

آدم

هیشکی اون ور جاده نیست . هذیون نگو آدم .

سارا

من دارم هذیون می گم . من دارم هذیون می گم . قباد همه جا هست . قباد همه جا

آدم

هست . تو دلت یه جای دیگه است . کی ، کجا ، چطور ؟ . فکر می کنی نمی فهمم .

فکر می کنی نفهمم ؟ یا از لاجرز دیوارهای این باغ کوفتی مردهای همسایه رو دید

می زدی و یا اون ور جاده با پسرهای خوشگل پیرهن سفید می پلکیدی ! ... بیا برو ...

بیا برو ...

(سارا فرار می‌کند. آدام به دنبالش. صدای فریاد و جیغ سارا بلند می‌شود. در سایه‌روشنی، دستی با تبری بالا می‌رود و پایین می‌آید. ناگهان صداها قطع می‌شود. چندی به سکوت. و ناگهان آدام با پیراهنِ عروسی خونین خود را به روی یک صندلی می‌اندازد. نفس زنان. نور می‌رود.)

*

(نور می‌آید. آدام، زیر درختی روی صندلی نشسته و روبرویش لباس عروسیِ خونین و کفش‌های سفید جفت شده‌اند. مرد لنگ‌لنگان می‌آید. از روی کفش‌ها و لباس می‌گذرد و به آدام می‌رسد. آدام چند بسته اسکناس به دستِ مرد می‌دهد.)

آدم به کسی که چیزی نگفتی؟

مرد دخترم اینجااست. پیشِ تو. اما حالا نیست.

آدم خیلی خوب! ... هر وقت کم آوردی، بیا پیشِ خودم.

مرد نگران نباش. من همیشه کم می‌آرم... می‌آم پیشت!

(مرد برمی‌گردد و دوباره از روی کفش‌ها و لباس سفیدِ خونی می‌گذرد. ناگهان صدای ترمز شدید خودرویی به گوش می‌رسد و به دنبالش صدای به هم خوردن شدید آن به چیزی بلند می‌شود. صدای جیغ و داد قاطعی صداها می‌شود و ناگهان خاموش می‌شود. آدام نیم‌نگاهی به سمتِ جاده می‌کند. سارا با لباس سفیدی پشتِ سرِ آدام دیده می‌شود. صدای سارا آهسته بلند می‌شود.)

سارا تصادف کرد!

(ناگهان آدام از جایش بلند می‌شود. داد می‌زند.)

آدم تصادف کرد!

(آدم دوباره سرجایش می‌نشیند. انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است. لحظه‌یی چند می‌گذرد. زن و مردی، آشفته و خاکی و خونی، در حالی که مرد دختر بچه‌یی را در بغل گرفته است، از سوی جاده وارد می‌شوند. مرد دخترِ خاکی و خونی را روی زمین می‌گذارد. داد و بیداد زن بلند است. مرد متوجه آدام می‌شود.)

سارا (آهسته) این ساعده، اونهم زنش سمیرا!

ساعده کمکم کن تو رو خدا... دخترم حالش بده!... ما تصادف کردیم.

سمیرا (به صورت دخترک می‌زند). بیدارشو عزیزم... بیدارشو ... ای خدا... داره می‌میره...

ساعده (خود را به در و دیوار می‌زند). آب ... آب ...

(رو به آدام)

یه خورده آب ... خواهش می‌کنم...

سمیرا کشتیش!... دخترم رو کشتی احمق دیوونه... کمک ... کمک... تورو خدا کمک کنین...

ساعد چیکار کنم؟ ... چه خاکی به سرم بریزم؟... کمک ... کمک...
(جلوی آدم زانو می‌زند. کسی متوجه حضور سارا نیست.)

تورو خدا... یه کاری بکن...

سمیرا تکون نمی‌خوره... سارا جان ... عزیز دلم... سارا جان... از دست رفت ... بچه‌م از دست رفت...

ساعد هیچی نیست... اینجا خبری نیست... باغ ارواحه! ...
(عروسک روی بند را برمی‌دارد و بغل دخترش می‌گذارد.)

سمیرا (به سراغ آدم می‌رود.) مگه تو آدم نیستی؟... به دادمون برس مرد... اینورها درمونگاهی، بیمارستانی ... تورو به جان هر کی دوست داری... بچه‌م داره می‌میره...

ساعد (دخترک وارفته را بغل می‌کند.) بیا بریم از اینجا... بلندشو بدبخت... این هم از قشقرقت ... این هم نتیجه‌ی داد و پیدادت!... حالا خیالت راحت شد؟... رسیدیم؟!

سارا سارا نمی‌تونه تکون بخوره. نخاش قطع شده!
(آدم ناگهان به حرف می‌آید.)

آدم سارا نمی‌تونه تکون بخوره. نخاش قطع شده!
(ساعد و سمیرا می‌مانند. ساعد نگاهی به دخترش می‌اندازد. زن پریشان و منگ.)

سمیرا دخترم ... سارا جان!... سارا جان! ...
(ساعد دخترک را روی خط آهن می‌گذارد. سمیرا هیکل دخترک را به آغوش می‌کشد.)

دخترم تکون نمی‌خوره! ... راست می‌گه ساعد؟... سارا جان... بلندشو دخترم... سارا جان... بیدارشو!...

(فریادی وحشتناک می‌کشد. ساعد سراسیمه است.)

ساعد چیزیش نیست سمیرا!... نگران نباش ... ترسیده... فقط ترسیده!
(رو به آدم)

تو چه می‌دونی لا مصب؟ ... این فقط حالش خرابه... همین!

سارا نخاش قطع شده!... دیگه تکون نمی‌خوره!

آدم نخاش قطع شده!... دیگه تکون نمی‌خوره!

سارا تصادف عمدی بود. انحراف به راست. مرده بریده بود از دست زنش. می‌خواست یه بلایی سرش بیاره که اینقدر رو اعصابش راه نره. زنه بغل دستش بود. یه ریز داد می‌زد سر مرده. با دست‌ها و دهنش داشتند می‌رفتند عروسی خواهر زنه. دیر کرده

بودند. اون دفعه هم که تو مراسم خواستگاری دیر کرده بودند، کلی حرف و حدیث پشت سرشون بود... بگومگوهای هر روزه، دعوای یه روز درمییون، قهرهای یه ماهه، دو ماه و گاهی سه ماهه... می‌خواستِ راستِ ماشینو بکوبونه به حفاظِ جاده. جایی که زنه نشسته بود. که خلاص بشه. اگه هم نمرد، چند روزی تو بیمارستان باشه و مرده نفسِ راحتی بکشه... ماشین اولش خورد به حفاظ. حفاظو کوبوند و نشست رو شونه‌ی راه. شونه ماشینو کشید. خوردند به یه بلوک بتنی. مرده نمی‌دوست زنش کمربند داره و دخترشون نبسته... دختره از پنجره‌ی ماشین پرت شد تو جاده. خورد به بلوک بتنی بعدی. بیست متر جلوتر... حالا سارا کوچولو نخاش قطع شده!...

(زن و مردی جوان، گفتگوکنان، شانه‌به‌شانه‌ی هم و گاه زن جلوتر از مرد و خوش‌خشانک از

پشت دیوارهای فروریخته می‌گذرند. آدم برمی‌خیزد و یکریز حرف‌های سارا را برای ساعد و سمیرا

تکرار می‌کند.)

آدم

تصادف عمدی بود. انحراف به راست. مرده بریده بود از دست زنش. می‌خواست یه بلایی سرش بیاره که اینقدر رو اعصابش راه نره. زنه بغل دستش بود. یه ریز داد می‌زد سرِ مرده. با دست‌ها و دهنش. داشتند می‌رفتند عروسی خواهرِ زنه. دیر کرده بودند. اون دفعه هم که تو مراسم خواستگاری دیر کرده بودند، کلی حرف و حدیث پشت سرشون بود... بگومگوهای هر روزه، دعوای یه روز درمییون، قهرهای یه ماهه، دو ماه و گاهی سه ماهه... می‌خواستِ راستِ ماشینو بکوبونه به حفاظِ جاده. جایی که زنه نشسته بود. که خلاص بشه. اگه هم نمرد، چند روزی تو بیمارستان باشه و مرده نفسِ راحتی بکشه... ماشین اولش خورد به حفاظ. حفاظو کوبوند و نشست رو شونه‌ی راه. شونه ماشینو کشید. خوردند به یه بلوک بتنی. مرده نمی‌دوست زنش کمربند داره و دخترشون نبسته... دختره از پنجره‌ی ماشین پرت شد تو جاده. خورد به بلوک بتنی بعدی. بیست متر جلوتر... حالا سارا کوچولو نخاش قطع شده!...

(آدم دوباره سر جایش می‌نشیند. سمیرا با شنیدن حرف‌های آدم، از روی جنازه‌ی دخترک بلند

می‌شود. نگاهی به شوهرش می‌اندازد.)

آره ساعد؟!

سمیرا

من!... من!... دروغ می‌گه مرتیکه!

ساعد

ساعد!

سمیرا

این از کجا می‌دونه؟ ... مگه اونجا بود؟ ... دیوونه است این به خدا!

ساعد

اسم دخترمون هم گفت! ... گفت سارا کوچولو نخاش قطع شده!... دیگه تکنون

سمیرا

نمی‌خوره!

(زن، دخترش را تکان می‌دهد.)
راست می‌گه! ... تکون نمی‌خوره!
ساعد من! ... من! ... فقط می‌خواستم بترسونمت سمیرا!... از بس غُر زدی دیگه... از بس رفتی رو اعصابم!
سمیرا ترسوندی! ... ترسوندی ساعدخان!... بدجوری... این طفلِ معصومو افلیجش کردی رفت! ... حرفی هم مونده ساعد؟
(سمیرا، دخترش را در بغل می‌گیرد و گریه‌کنان دور می‌شود.)
ساعد وایستا سمیرا.
سمیرا (داد می‌زند.) دنبالم نیا!... دنبالم نیا!
(ساعد می‌ماند. نگاهی به زن و فرزند رفته می‌اندازد و نگاهی به آدم. ناگهان کوچکترین اندازه‌ی کفش‌های سفید را از مقابل آدم برمی‌دارد و به سینه‌ی آدم می‌کوبد.)
ساعد لعنت به تو!
آدم این اندازه‌ی چهارده سالگی سارا بود.
ساعد (می‌ماند) سارا؟!
(آدم جوابی نمی‌دهد.)
تو کی هستی؟!
(ساعد می‌رود. آدم می‌ماند با کفش‌های سفید. ناگهان به عقب برمی‌گردد. سارا رفته است.)
آدم سارا! ... سارا جان!
(نور می‌رود.)
*
(مرد و زن جوانی از کنارِ باغِ متروک می‌گذارند. شانه به شانه‌ی هم و گاه زن جلوتر و بازی‌کنان.. به ورودخانه‌ی می‌رسند و قصدِ گذر از آن را دارند.)
فرزاد خیلی خوب فرخنده جان. من که مشکلی ندارم. فقط می‌گم زندگی با زن و هم‌بچه شیرین‌تره!
فرخنده چیکار کنم فرزاد؟!... فدات بشم نمی‌شه!... نازام عزیزم. مخلص کلوم. می‌دونم حوضِ بی‌ماهی صفا نداره. خونه‌ی بی‌ستون وفا نداره... اما نیست. کوره! ... تقصیرِ تو هم نیست و اشکالِ منه. حالا خود دانی!
فرزاد اینطوری حرف نزن قربونت برم. می‌دونی که من اهلِ صلح و صفام. من می‌گم راه داره!

فرخنده خوب، نداره! ... کاری بوده که نکردیم؟... من نمی‌تونم پیرم فرزاد. این آب عمقش خیلی زیاده!

فرزاد این یه راه هم امتحان کنیم. می‌ریم سراغ دکتر بهجت. ضرر می‌کنیم؟

فرخنده ضرر ندار. خرج داره و فایده نداره. پارسال کلی رو دستمون گذاشتن این دکترها. همه‌اش چرت و پرت. بجوشون، نجوشون، پیش از غذا، بعد از غذا، بعد خواب، قبل خواب، قرص، دوا، درمون، استراحتِ مطلق... افاده نکرد عزیزِ دلم. نمی‌شه!

فرزاد نشد که نشد حرف. هیچی نشد نداره... شنیدم حالا می‌کارند فرخنده!...

فرزاد خوب؟

فرخنده خوب که چی؟

فرزاد ایرادی داره دوباره یه تلاشی بکنیم. شاید خدا خواست. پیر دیگه.

فرخنده باشه. به خاطرِ تو.

فرزاد آقربونت برم. من به حرف‌های این دکتر بهجت ایمان دارم.

فرخنده پس باهاش صحبت هم کردی.

فرزاد آره. پس چی؟ ... می‌دونی می‌خوام اسمشو چی بذارم؟

فرخنده اووه ... کو تا اون موقع؟... دلت خوشه ها...

فرزاد آره که خوشه... می‌ذارم سارا!

فرخنده سارا؟ ... چه اسم قشنگی!

فرزاد باشه؟

فرخنده خدا کنه.

فرزاد خیلی خوب. حالا پیر. من می‌گیرم.

(فرزاد و فرخنده نمی‌توانند عرض رودخانه را بپزند و هر دو در آب می‌افتند. آدم شوریده‌تر می‌گذرد. پدر سارا، با عصایی زیر بغل لنگ‌لنگان از راه می‌رسد. سراغ آدم می‌رود. پول را می‌گیرد و از روی لباس عروسی و کفش‌های سفید می‌گذرد و می‌رود. از پشت سر آدم، دو نفر می‌گذرند. دست هر کدامشان خوشه‌یی انگور است که به دندان می‌کشند. رفت و آمد مردمان بیشتر می‌شود. با چترهای سیاهی که در دست دارند. در این میان ستاره بازی‌کنان می‌گذرد با چتر قرمزی که در دست دارد. و پدرش به دنبال وی.)

مرد کجا داری می‌ری دختر. و ایستا بینم!

(چتر قرمز سارا میانه‌ی صحنه است و مردمانِ روزنامه‌خوان از کنارش می‌گذرند.)

فریدون ولایی

بیستم شهریور هزار و سیصد و هشتاد و هفت